



## سوسک بد

سوسکی بود که خیلی بد بود. او می رفت و دختر کوچولوها را می ترساند. آنها هم جیغ می کشیدند. یک روز رفت توی اتاق یک دختر کوچولو تا اورا بترساند. اما دختر کوچولو شجاع بود. شاخک های سوسکه را گرفت و گفت: «الان تو را می اندازم توی سطل آشغال».

سوسکه ترسید و قول داد که دیگر دختر کوچولوها را اذیت نکند.

دختر کوچولو که مهربان بود، سوسکه را بخشید و گفت: «برو...» سوسکه رفت و سوسک خوبی شد.

غزاله آرام  
۶ ساله، از شیراز



## رنگ آبی

رنگ آبی از این که همیشه توی دریا بود، خسته شده بود. یک روز آمد بیرون. رفت روی روپوش یک آقا پسر نشست. روپوش پسر، آبی شد.

آقا پسره خوش حال شد. بعد هم به رنگ آبی گفت: «بیا،

رنگ روپوش دوست های من را هم آبی کن». رنگ آبی همین کار را کرد. بچه ها خوش حال شدند. رنگ آبی هم خوش حال شد. بعد هم برگشت توی دریا.

آبین امیر نژاد  
۶ ساله، از بوشهر



## نویسنده‌گان کوچک

فیل او مد آب بخوره  
توی خرطومش.

فیله عطسه اش گرفت. ماهی از خرطومش افتاد بیرون و فرار کرد و رفت.

محمد جواد یوسفی  
۷ ساله، از قزوین



## نرdbان دروغگو

نرdbانی بود که هم تنبل بود و هم دروغگو. هر وقت کسی می خواست از او استفاده کند، می گفت: «من پاهايم شکسته اگر روی من بروی می افته». اگر هم کسی می خواست از او بالا ببرد، آدم های دیگر نمی گذاشتند و می گفتند: «از این نرdbان بالا نرو، چون خراب است».

این جوری شد که نرdbان، تنها شد از تنها ی حوصله اش سرفت. فهمید که چه اشتباهی کرده. این که تصمیم گرفت تا راستش را به همه بگوید. او به همه گفت که دروغ گفته و پایش نشکسته.

پدرام گودرزی  
۷ ساله، از قشم



### نرdban و نقاش

یک نقاش بود که می خواست دیوار  
اتفاق رارنگ کند. نرdban آورد و از آن بالا رفت  
تا نقاشی کرد. قلم مو نگاهی به نرdban کرد و گفت:  
«نرdban، چرا ناراحتی؟»  
نرdban گفت: «من هم دوست دارم مثل دیوار نقاشی  
بشوم». قلم مو دلش برای او سوخت.  
خودش را تکان داد و از دست نقاش افتاد  
روی نرdban. نرdban، رنگی شد. نقاش  
هم دید که نرdban رنگی شده، نرdban  
رارنگ زد.

سارا بیطرفان  
۷ ساله، از تهران

### نرdban تنها

یک نرdban بود کنار دیوار، تنها  
تنها. یک شب آرزو کرد که دیگر  
تنها نباشد. فردا شنید که از آن طرف  
دیوار صدای آواز می آید. نرdban تنها  
داد کشید: «کی آواز می خواند؟»  
نرdbani که آن طرف دیوار بود گفت: «منم،  
نرdban همسایه می خواهد با هم  
دوست شویم.»  
نرdban تنها خوش حال شد و گفت:  
«بله که می خواهم!»  
نرdban دیگر تنها نبود.

امیرحسین میرزا  
۷ ساله، از خمینی شهر

### خانه‌ی تنها

یک خانه بود که تنها بود. یک روز  
رفت تا برای خودش دوست پیدا کند،  
اما افتاد توی یک دریا. بعد آمدند و  
نجاتش دادند. یک خرگوش آمد توی  
خانه ماند تا خانه نترسد و تنها نباشد.  
غزل کیمیا

۷ ساله، از یزد

### اون شب که بارون اوmd

اون شب که بارون اوmd، دوتا  
قطره بارون چکیدند کف خیابان.  
یک ماشین داشت از خیابان رد می شد.  
نزدیک بوداز روی آنها رد شود. ماشین ترمز کرد.  
بعد، آقای راننده داد زد: «آهای قطره ها... بروید کنار!  
من می خواهم رد شوم.»  
قطره ها خوش حال شدند. زود دویدند و رفتند به خانه‌ی خود.  
علی طیبا، ۷ ساله، از قزوین